

محض محمد داریم هر چند که در مرتبه اطراف خود تا بشرقتش مقید داریم و کبریا بعد از  
 قتل نذر بجز در حد کفر و کفر مقصود بالمانع و صائغ است اصول بالله الغزیر  
 و قالوا لأصبار المنجد أنا على وأبر عثم المهدي صو حله برود از اول الاصابی الاصل  
 اصبح اذا دخل في الصبح مع به الصبح فالراد بقا الاصابا شاق وهو الصبح عن ظلمة الليل او عن سياتر النهار  
 و میتواند بود که اصباح بفتح هاء باشد جمع صبح بمعنی بام و مراد از مسجد مسجد حرام منبر حله منبر  
 پیاری خدا از چند بزرگوار تر و شکافنده صبح پروردگار مسجد حرام منبر بزرگوار تر از آن را بافتند  
 من دردم بود صبر تحمل را در معرفت مومن شیخ زند بر کسرت حق تو توکل ما را منع شما نهند  
 نزلت في سبأ و قتل حمزة و شهدا احدث عليهم الرضوا انا ان هندا جل صخر  
 درگاه و بشرت الطنونا فان تخرجن من حبرون مع الكهنة احسبوا شهدا فان  
 قد فكلنا بقره بدر انا جهل و عبه الوليد هندا دهن عنبه بن ربيعة بن عبد الثمن بن عبد  
 مناف و صخر بن يوسف بن مفرقة النادر كان و الجنة در جاوال الفعرا الاخر درك و بشتر مرده دادند  
 اسم ملكة و لنته الهاشك و هو و حرمه و عنبه المطلب در ساشتم از بنوة مسلمان شد و سب  
 بو که روزی عنبه در مقام صفا اقامه داشت ابو جهل نیکدشت بیامد با نخس رسانید و حمزه  
 بصدقه بود عاده او آن بود که در وقت مزاجه از صید طواف کعبه کردی چون بازگشت و طواف  
 میکرد کنیز عبد الله بن عبد عاصو در حالی که میام صطفی ابو جهل گذشته بود عرض کرد او در خان مجلس  
 در پیش رفت و مکان سوا ابو جهل بنکست و اطهار اسلام فرمود از اشعار او است حمد الله خير خلق  
 الى الاسلام و الذی الحقیف بدین ظاهر من رتبعه خیر بالعبایهم لطیف انا لیلک سائلة  
 هتو مع ذالک الحقیف و احسن من چشم داشتن و بد موضعی با چاه میام که و قد و یوم  
 هتدم رمضان سال دویم از هجره که پیغمبر با فرشتگان فرمود در پیش الهنود ان عرض بدنا هتند  
 منبر اندین که هتند حلال صخر بنوسفیا خواند درك را و مرود داد بهندان پس اگر فخر میکنند  
 بمنز انهنکام که پشت کرد بر دینا با شهیدان چشم دارند شهید پس بدینستیکه ما بجهنم

در بزم بود خانه و بنگل ما را

در بیان آن که در این کتاب

در روز بد را بوجهل پیر هشا و عتبه پیر بیعه و ولید پیر عتبه را اس هر خدای که فنج کرد و بجهاد  
 حشو و زطالع بر کشته یا بر شایخو شتو کوشاد مشو که فنج از جانب است حکا بن چو خورش  
 در بد مغلوب شد مرا جقه کردند سه هزار مرد در سائیم هر چه برای من میباشند و پیغمبر با من صد  
 مویس در زیر امون کوه احد انش من اشغال یافت و مریش با نزهه از اعصاب با خورده بودند که  
 نذکار مغلولان بد کند نامردان جنگ محکم باشند و یکی از آنها هندی بود و میخواندند مخربان  
 طارق تمش علی النارق ان نفلوا باعاق اوئد بروانقارق فراق غبر و امتق و پیغمبر بتابند  
 و نصر الجی فریض را بشکست و محابه بغارة مشغول شدند پس فریض مرا جقه نمود غلبه کردند و جی  
 غلام جیبر مطعم که حرم عم او و اطعمه بن عم در غزاه بد کشته بود با غوا جیبر در پس سنگی کپن کرد  
 حربه بینداخت حربه را شهید ساخت شکم مبارک او را بشکافت و جگرش بر داشت پیش هندی <sup>که حربه</sup>  
 با نغان علی در کبد عتبه پدا و زاکشته بود و هندی پاره از جگر حربه در دهان نهاد و بجای شد و بیند <sup>حز</sup>  
 پس برفت و حرم را مقله کرد و از پوسنا و سوار و باز و بند و خلیال بناخت با خود عیبه بر و عو  
 حرم پنجاه و شش سال بود و بین او را شاره باین قصه است عد شهیدان بد هفتادست چهار از  
 مهاجرین باقی از انصاف و کیفیت مثل ابو جهل بر وجهیکه بخاری از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده  
 است که در نصف قتال و و کورک از این و بیمار خود در مد مغاز بن عمرو و معان بن عمرو او در دله کردید که  
 دو مرد بودند بهتر بود ناکاه یکی از من سوال کرد که ابو جهل کدام است گفتم ترا با او چه کار گفتن  
 و سپید که او دشنام به پیغمبر داد بخود که اگر او را به بینم از وجهی استوم نامن و او یکی کشته شویم  
 اندیکه هر یک گفت من تعجب کردم ناکاه ابو جهل را دیدم که در معرکه جولان منکر و گفتم مطلوبی  
 انشا پشان با شمشیر کشید و شناختند او را از ضرب تیغ در یافتند و کشته کشد و بعضی گویند <sup>عبد</sup>  
 ابن مسعود ابو جهل را در میان کشتگان بد دیدم که بجهت افشاده بویای بر کردن او نهاد ابو جهل  
 گفت ای شبانک کوشند بلند جا پانی بر شمشیر ابو جهل را و در برید و بجا که میکشد تا تر پیغمبر  
 و شرف مثل عتبه بودند و شبی بر ما گذشت و فلکنا سیر الناس طرک و غمنا الولا و العبد

و غیر

وَشَبِيهًا قَدْ فَنَلْنَا بَوْدَ اَكْرُ عَلَا تَوَانِيَهٗ عَلَقًا جَسِيْدًا فَبَقِيَ مِنْ جَهَنَّمَ شَرًّا رِ عِلْمًا  
 كَمَا كَانَتْهَا بِجَدًّا فَفِيْلَ مِيَالْفَةِ ذِكْرُ كَشْنِ وَسُرْمَهْتَرِ شَدَّ وَسُرْمَهْتَرِ وَقَالَ الْجَوْهَرِيُّ جَمِيعُ  
 السُّرْمَةِ سُرَابُ الْفَيْحِ لَا يَمُرُّ بِغَيْرِهِ وَهُوَ جَمْعُ غِرْزَانٍ يَجْمَعُ فَيْحًا عَلَى فَعْلَةٍ وَتَقْنِيمُ غَنَمَةٍ اِدْوَانٌ وَوَلَدَهُ دَخْرًا  
 وَبِرْشًا وَعَبْدُ بَيْغِ عَيْنِ جَمْعُ عَيْدٍ تَقْنِيمٌ وَلَا تَدْعُو عَيْدُ كِتَابَهُ اَزْكَرًا غَنَمَةٌ وَقَدْ اَشَارَ بِوَلَدِهِ وَكَرِهَ  
 خَطَابَ بَجَاعَةَ وَعَلُو بَيْغِ عَيْنِ لَامٌ خُونِ رَسِيْنَةٌ وَجَسِيْدٌ خَوْشَكٌ وَتَوَانِيَهٗ كَمَا رَا بَجَائِي قَرِيْدًا وَرَدَّ وَجَهَهُ  
 وَصَهْرُ عَيْنًا مَذَابِجُ جَهَنَّمَ وَخَضِيْرٌ شَبِيهٌ بِفَيْحِ اِحْوَالٍ وَكَانَ شَتْرًا بُوْجَهْلٍ وَعَيْنُهُ فَوَلَدٌ بِاِحْوَالِ اَنْتَ  
 كَمَا شَبِيهٌ مَقْتُولٌ حَمْرٌ بُوْدٌ وَابْنُ طَعْمَةٍ حَمْرٌ كَسْبَتْ كَمَا شَبَاهَتْ فَيْحًا حَمْرٌ مَبْنُوْدٌ مَبْنُوْدٌ كَشِيْمٌ بِمِيَالْفَةِ مَثَرًا  
 مَرْدٌ رَاوَعِيْنَةٌ اِدِيْمٌ دَخْرًا ذَكَانُ بَابِ رَسْمَارَانَ وَكَيْدًا نَزَاوَشَبِيهًا رَا بِجَهَنَّمَ كَشِيْمٌ دَرُوْرِيْدَةٌ  
 خَالِيكَةٌ بُوْدٌ بِرَجَائِمِهَا خُوْدُ خُونِي بَسْتَهٗ خَشَكٌ بِيْرُ فَرَاوُوْدٌ شَدَّ ذُوْرُخٌ بِيْدَتِ سُرَامِي بَرَانَ بِنَا فَتَ اَزَانَ  
 كَمَا مَبْلُ كَرْدُنِ سُرْمَةٍ كَشِيْمٌ جَاعِيْكَةٌ دَشْمَنٌ بُوْدٌ جُوْبِيْعٌ عَمَامٌ عَرَقَاهِرٌ بُوْدَنَ اَزْكَرَةٌ كَمَا دَرَسْتَهٗ اَشْيَاءُ  
 حَادَاثَتِ اَنْصَافِ كَمَا خُوْشِ سُرْمَةٍ اَكْشَنٌ بُوْدٌ حِكَايَةٌ رُوْمِدَهٗ هَفْنَا دَشْرُ كَشِيْمٌ شَدَّ وَهَفْنَا دَشْرُ كَشِيْمٌ  
 اَسْبَرُ شَدَّ دُوْلِيْدِيْنِ عَيْبَةٍ وَطَعْنِيْنِ بِنِ عَدُوْنِ نُوْقَلُ بَرَادِ طَعْمَةٍ حَمَامِ بِنِ عَبْدِ اَللّٰهِ اَمَامِيْ عَاصِمِ  
 سَعِيْدِ عَاصِمِ بِنِ اَمِيَّةٍ وَنُوْقَلُ بَرَادِ بَرَادِ هَاشِمِ وَمَسْعُوْدِ بِنِ اَبِيْ اَمِيَّةٍ بِنِ مَغِيْرَةَ وَقَبِيْنِ بِنِ  
 اَبِيْ مَغِيْرَةَ وَعَبْدُ اَللّٰهِ بِنِ مَنَادِرِ بِنِ اَبِيْ رِفَاعَةَ وَمَسْنَةَ بِنِ حَجَّاجِ وَعَاصِمِ بِنِ اَبِيْ رُوْحَانَ جَبِيْنِ سَابِيْنِ عُمَرَ  
 وَخَطْلَةَ بِنِ اَبِيْ مَغِيْرَةَ وَنَمْعَةَ عَقِيْلِ بِنِ اَسْوَدِ بْنِ مَطْلَبِ عَسِيْرِ بِنِ عَشْرِ بْنِ مَغِيْرَةَ بِنِ عَمْرِو وَابُوْ  
 اَبِيْ لَيْدِيْنِ مَغِيْرَةَ وَابُوْ اَلْعَبَّاسِ بِنِ قَبِيْنِ اَوْسِ جَمِيْ وَمَعُوْبِ بِنِ عَامِرِ بِنِ عَبْدِ اَلْقَيْْسِ وَحُوْرِ بِنِ زَمْعَةَ  
 عَشْرِ وَفَالِكِ بِنِ عَبْدِ اَللّٰهِ بَرَادَانَ طَلِيْحَةَ وَخَدِيْعَةَ بِنِ اَبِيْ ذَيْفَةَ بِنِ مَغِيْرَةَ وَعَمْرِو بِنِ مَحْرُومِ وَعَلْفَةَ  
 اَبِيْ كَلْدَةَ وَابُوْ اَلْعَاصِمِ بِنِ قَبِيْنِ عَدُوْمَةَ بِنِ مَغِيْرَةَ بِنِ اَبِيْ اَلْعَاصِمِ وَابُوْ اَبِيْ رِيْبَعَةَ وَزَيْدَةَ  
 مَلِيْحَةَ وَعَاصِمِ بِنِ اَبِيْ عَمْرِو وَسَعِيْدِ بِنِ هَبِيْبِ عَبْدِ اَللّٰهِ بِنِ حَمِيْلِ بِنِ زُهَيْرِ بِنِ اَسَدِ وَسَابِيْنِ بِنِ فَالِكِ  
 دَرَحِ بِنِ اَبِيْ سَمْرَةَ تَقِيْمٌ مَقْتُوْلٌ شَدَّ وَبُوْنِ مَصْطَفِيْ وَبَصْرَةَ اَبِيْ سَدِّ كَمَا هَفْنَا مَبْلُ اَشْيَاءُ  
 اَمْرٌ كَرِيْمٌ تَقِيْمٌ نَضْرُ بِنِ خَلْدِثِ بِنِ عَبْدِ اَلدَّارِ اَكْرَدَانِ بَرُوْدِ بِنِ عَمْرِو وَطَبِيْبَةَ سَعِيْدِ بِنِ مَوْثِقِ عَاصِمِ

دو درخ و سوزش سفاکی است و سوزش صیغه تفضیل  
 و ضمیر علیها مارجع بحکم ۳

ثابت عقبه بن ابی معیط را قتل کرد و بعضی گویند قاتل او هم مرتضی بود و اسیران متول بر سر  
 فدیها از چها هزار دردم ناپاکهز اردم بیدادند و هر که چکن نداشت بعوض زرده کوزک انصاری  
 را خطا موخت و غناهم در راه مدینه بتو مسو شد و کینا اول اشاره با این احوال است و **ماتبا**  
**من مو حجی** بکون شرا به فیه اصدا **ومن هو** فی الجنان بد ز فیهها **علیه**  
**مغبطا حید** **حجم** افس بزیک و مراد دوزخ و مؤنث سماعیت شراب پنجه اشامند صد  
 زرداب و آدرار شهر و باران فرو گذاشتن و الغبطه ان ثمنی مثل خال احد من غیران زرد زوها  
 عنه و لیکن بحسب نقول غبطنه فاغبط و مصراتانی موافق و خاب کل خیار عیند من و راته **حجم**  
 و نیغی من فاه صدند منصر **ک** بکینان کسکه او در افس ز رکت باشد شراب و دران افس ز  
 و کسکه او در نهشتها ستر و گذاشته میشود دران بهشتها بر و در و زرشک برده شود دشمن  
 که ز جهل منیکند شیخ خلاف با اهل صفا چرازند هر که لاف اوسا کن دوزخ است تا اهل  
 بهشت پس لاف بر ابروی عین کران **حکایت** چون و پیش در احد با صفا غالب شدند **توان**  
 با و از بلکند سه بار کفت اخی القوم محمد و پیغمبر صفا به از جوابی و هوی فرمود پس سه بار کفت اخی  
 القوم این ابی مخافه پس سه بار کفت اخی القوم این الخطاب پس و بیوم خود کرد و کفت ما هولاء  
 فنلوا و قد کفینا و هم بر عمر را تجل نمایند و کفت والله باعد والله ان الذی علی للاحیا کلام **قد**  
**قیل** لک ناسیوک و ابوسفیان کفت یوم یوم و الحریب بحال و کرسپیل رنجاز منکفتنا **عل** **جبل**  
**صل** چه قویش بر این بنی ادر در حیا حد با خواورد بودند پیغمبر فرمود شما بگوید الله اعلم  
**احل** پس ابوسفیان کفت ان لنا الغری لا غری لکم و پیغمبر فرمود شما بگوید الله مولنا و لامول  
 لکم و بعضی گویند پیغمبر با عفر کفت که در جوابم بگو بگو لا سوا من لا فی الجنة و من لا کون لنا  
 و ایند و بیت موافق این روایه است **س** تا چند کی طیش و نهنگ چو دبو و ز جهل زنی **لا**  
 چون که شیطان چه گرفت ملک هستی ترا از ظاهری با هنر تو بر خواست غریب حکایت  
 خواند که در غزاه احد و نمودی ابو عبید بن جراح و اهل خیر کشتی **که**



کور باشد و طلمه پیرایه طلمه بن عبد لغری و مغارده دست باز داشتن و آنچنان بر زمین افتادن  
 و وفاد و وفوا فروخته شدنش و عشرت پیر طلمه بزای طلمه وار و اسیر کردن و مجتبر کردن و القد  
 قطع الشیء طولاً من الاول قال تعالی انکان منبصه فدم من قبل و القدره کالقطعه و ظهر شیب و یق  
 نزل بین اظنه که ای ۲ وسطه و نکول از دشمن باز آسنادن از اول و حیباض جمع حوض و قال  
 الامام فی التفسیر اصل الحیض التیل و منه قبل الحوض لان الماء یحضر الیه و ذواته بضم کی و  
 مراد سر و اوز و اشیاء جمع و اصل او از اب و فیه بکسر الفاء ابو هیله من فرس و هوفه من مالک بن  
 النضر و اسم بلند یعنی شتم بضم جمع او و اسم لانف کنایه از شریف که هر چه مجبناست بلند است  
 دلالت بر شرف و کم دارد و این مثل عزیمت لغناست که کنایه از ابله است سبب آنکه عرض فقا از ک  
 فرستد لیل بلا عدا و سفا همت الفرج الولد و القدره ما اعدت له حوادث الدهر من المالدح  
 و العاد بالضم جمعها و در بعضی نسخ بجای از و ته ادرته منیفر فایس اگر سخن گویند بجز که مبادی مشای  
 در شان انکان که در میان گرفتار آید از آن اشکان کور پس بدستیکه طلمه دست باز آست  
 از افتاد بر زمین و مرثیه ها یعنی زاننده بود میان آنکه مفا و خند و امزد عثمان سزا ساختن و  
 سزاهای غیره مایس که بیان زتش چون خبر کرد شد با رها بود میان نه ش که چون کشتند و میان ایشان  
 باز آسنادند از حوضها مرک چون درآمدند بودند سوزان از هیله فیه و نیز در کفران قبله بلند  
 پیشها بودند چنانکه بفرزند ایشان و سلاح و قال مینا برای خادمه سر کشیم جماعتی در کفار و فرس  
 و زلوح و جوشنه شد صوة طلمه دیمیم بکام دوستاد شهرن خوش شد تلخ بکام دشمنان شهرن  
 حکما ابو سعید در احادیثی عبد الذار گفت که در بید علم بدست شما بود و شکست یافتیم امر و علم بما  
 دهد باشد که فرصت بایم و مقصود و تحریک غضب حمت ایشان بود تا آخری تا بایه رایج شدیم باشد  
 و اول طلمه بزای طلمه که او را از غایبه شجاعت کبش لکبیه خوانند مکن سبدا آمد و مبارز جنبه و تقوی پیش  
 و بشیر فرقا و زان شکافت و پیغمبر شاد شد و مسلمانان تکبیر گفتند پس برادرش عشرت بزای طلمه علم برداش  
 و گفت ان علی اهل الا و احقا ان تخضبوا الصعد او ثنقا و مبارز جنبه علی پیش رفت و اورا هم

و در خوا و خواب علی در حرف لام خواهد آمد و بعضی گویند فائل عشره جزء بود پس ابو سعید بن طلحه  
 علم برداشت سعد بن ابی وقاص و را بقیه هلا کرد و در خوا و خوا امر بنوعی و حرف با گذشتن پس  
 ابن طلحه کرد داشت هم عاصم او را بقیه بکشت پس کلاب بن طلحه بر داشت و زیبا و را فائل کرد پس جلاش  
 طلحه بر داشت طلحه بن عبد الله او را بکشت پس ارطاه بن شرحبیل بر داشت مسلمانان او را بکشت پس  
 صواعلام یکی از بنی عبد الدار بر داشت مسلمانان او را فائل کرد و حسان ابن ثابت گفت فخرهم باللواء  
 شرح لواء حنیف الی صوا ضنتم و التقیه له طنون و فان ذاک من امر الضوا بان جلا  
 یوم النینا بیکه بیعکم خزاعا و در کعبه خرا عیاب و در کعبه خرا عیاب جعفر بن محمد عیاب و اما نه فال کان  
 اللواء یو احد سعه کلهم قتلهم علی بن ابی طالب عن اخیهم و مر از سعه در بیت ابی عثمان است ابو سعید  
 و منافع و حرث و کلاب و جلاش و ارطاه و شیخ و صوا و کوفی ایچاعه از بنو عبد الدار تیره اندوز  
 خامر فاطم است بانکه سعه از قبیله فهرند گویم منافاه بنسب عبد الدار پس بنوعی کلاب بن  
 ابن کعب بن لوی بن غالب فیه بود و احمد الخیر فداردی علی علی بن الحجاج ابی و هو محمد  
 و ظلت الطیر والضباع کبیر فحائل قطع منهنم و مقنعد علی شنا من از رایع و عجاج کرد  
 ابی بر خلف ز و هب خذافه و ظل روز گذاشت ضبعان کبرضا کفنا در و قطعه پاره و افتاد است  
 مرکب خوش ناخن و الخیر با مر نوع و صفة احمد با مجر فزد و مضنا الیه چنانچه عبد المطلب ناشیه الحمد  
 و هاشم را عمر العلی میکنند مقرر احمد بقیه خلا بقیه هلا کرد بروجه شناب و ذبیر کرد ابی  
 پس خلف او او کوشند بود پس روز گذاشت منع و کفنا که سوار میشدند بر او پس بر دارند بو جان  
 و بعضی از ایشان دیر تشپند بود بر بعضی از ایشان سر دشمن که بقصد خون ما بود پس روز خانه  
 در داشت سر بقیه چنانچه دایع قهر و از لاشه او شد جانور مکه بود در صحرا سر حکایه ابی  
 خلف و مکه با پیغمبر گفت ای سیر را بار زن میبرد نایر بالاء ان اسیر و اقلکم و پیغمبر بل ما اقلکم  
 و بعضی گویند چون امیه برادرش در بدر کشته شد و او اسیر گشت و ابداد ایشان از اتفاق افتاد و اند  
 که قریش در احد بر لشکر اسلام علیه کردند ابی طلحه بر پیغمبر و پیغمبر حربه از دستش بر زمین صحه باز پس بر عوا

و غاصم بن قنفذ  
 علی بن ابی قتل  
 کرد پس شرح  
 بن عامر بن  
 بود است  
 و غاصم بن قنفذ  
 پس حرکت بن طلحه کرد است

بستد و برآید و از آنجمله که در وقت الظهیر با سینه و این کبر که بدین غیر بدست مبارک  
 خود پشانی را نکند و مرقم کنم علی ما کان من عجب میثاقه صاد فواخیراً و قد سعیدوا  
 لهم جنان من العز و سیر طیبه لا یعتبر بهم بیا حرو و لا صرد صلی الاله صلواتهم کما ذکرنا  
 و زیت مشهید صیداً قبله شهیداً و مصادره بافتن و الفردوس و سجد فی الجنة و اعترار سیدنا  
 و حرکات و صرد سکون راس و فارس و معز و یفنج زود سیر ما بافتن صیغراً هر که کشید بشما  
 ما برانکه بواجب بحجک پس بچینت بافتند چیزی را و بچینت بکنج شدید برایشان است هشتها از خود  
 که پاکند بر سدا پشان را بان هشتها که مانده زود سیر ما بافتن در خود و خدا برایشان هر گاه که  
 کرده شود پس بیجا جای راستی که پیش ازین حاضر شدند پس هر کس که در مضر حق سعادته باید و در  
 عمل نور عبایه باید خواهد که کند بر آه حق جان بازی و زبهر شوا و شهادت باید حق و عرفوا  
 لرسول الله و احببوا ثم العرابین منهم حرم الاعد و مضعب ظل لیشاد و ندر حرماً  
 حتی نزل منیه ثعلب جسد لیسوا کفیل من الکفار اذ خلمهم فارا یحیم علی ابوابهم  
 عین بکر عین بن یحیی و مضعب یضمهم بر عین هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی و حرم  
 گرفتن و نزل خویش از جای بچید و الثعلب طرف الراج الا خارج السنان و الحبد مصد جسد الله  
 بجسد الراج اذا الصوبه فهو جسد و قتل جمع فیلن فی مضمون و ادخال در آوردن و در  
 پاستا و صد جمع او مینظر ما فومیکه و فا کرده در سو خدا را و مزه چشم داشتند بلند بیجا  
 که بعضی از ایشان جز استا شبر و مضعب غیر که کشند در سو شبر ختم کپوده ناخامه بر خویش  
 بپیداز طرف نیز که حبیب بود خون با و نپسندایشان چو کشها از کافران که در آوردن ایشان  
 خدا و امش و وزخ که بر درها ان یا سنانان یا شدت حینکه مهر و وفاداشتند این  
 ریاضت صفا داشته اند و درند فومیکه نیز و بیغاق با اهل خدا جو و جفا داشته اند  
 حکایت علم مهاجر نیز بهد و احد بدست مضعبی و ابن فهد را حدت است او را بیدار  
 او علم بیاز و سینه نگاه داشته میکند فاحیاً لا یرسو قد خلک من قبله الرسل و هنوز اینها

و اعلم بان سیدنا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 و اعلم بان سیدنا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم

نازل شده بود پس ضرب نبره بپندار و شهید شد و ابو الرقوم بن عبیر علم برداشت و بدست  
 بونا مدینه و پیغمبر بر سر مصعب با پندار و این بخواند من المؤمنین بحال صدقوا ما عاهدوا  
 الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ننظر وعمر و جهل سال بود ثم شهد مع بدر کثیر قتل  
 خویشا و تشدید مصلحت در جزایشان فریض بدشایب الغدا و اولاً و جاءت  
 ليطوفن نور ربهم باقوا هم والبيض بالبيض بایدهایم من کل غضب  
 مهتد و خطبه قد تفتت سمه تبه استنها فذخودت بحمد بدن با از بدو با از بدو  
 بلغه اهل بدنه چنانچه در بیان شد که الله فی خلق السماء کذشت عداوة دشمنی و اظفا و کشتن است  
 و فوه دهان و او اصل هم است ما را برای قتل اجتماع دوهاد رفوهه بینداختند و او را بهم که  
 و زیبا و ست در مخرج شفر بدل ساختند و کاهی کوبند هذافوه و دایب فاه و نظرف الی و نه و افواه  
 جمع او و ابندی جمع بد و غضب شمشیر توان و تشبیه است کردن نبره و السته مهتره بفتح الیه و سکون الیه  
 الفناء الصلیبه و مثال هوشویه الی سهر اسم جل کان بنوم الراح سخا و نه زدودن و بحد بد نیز کرن  
 و باخواهم متعلق به لطفی و این نشان است به پریدون لبطقوا باقوا هم مبصره و ایله تو شیدا  
 با آغاز کردند ما را بدشمنی در تخمین آمدند که مزو کشتند و شمشیر پروردگار محمد را بدها نهادند  
 و شمشیرها بشمشیرها مهر سید بدستها ایشان بود از هر جنس شمشیر بران هند و نیزها منسوس  
 بموضع خط که بجهت راست کرده شد که سرها ان نیزها جل داده شده به نر کنند  
 چاهیکه بدخواه مند خرسنک صفره فاده در راه مند خواهند که ایینه من تیره کنند و ز  
 جهل عابجان آگاه مند قلنا لهم لا یغنون الحرب و ایلوا و فبوا الی ذین المبارک و احد  
 فقالوا کفرنا بالکذی قال انه بوعدنا بالبحر و الحکم و غدی فقلنا لهم والله افضل فریه  
 الی ربنا الکریم المحمد صفا از جای بر اینکشن از نالت و سلم بفتح سیر و لام خالص شدن از رابع  
 و فتح باز کشتن از تانی و البر که بشو شجر الاهی طالی و مبارکه بر که کردن و مبارک خسته و بعد و تعد  
 بهم دادن و بوعد با بصغه مضارع از بوعد با بصغه فاضل از توعد و حشر را بکنش و قیله بکبر

کشتن و قویتر از یکی و بر تکیه نیکو کار و رفتن و امین و حدیث کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه  
وینصرانه ویمجسانه و بیعت ثانی ناظر باینچه کفار میکنند **انترک لذة الصهبانفدا** نما و عدوه  
من کبر و عمر حبه ثم مؤث ثم حشر حدیث خرافه نام عمر منبر را بدین کفتم مرا پشانی که بر من بکنند  
کارذا و خالص شوید و باز گردید بدین مجتبه احمد بن کفشد کا فوشدیم تا با باینچه گفت احمد بدینکه  
او بیم میدهد فاداه برانکه سخن از کور و بحکم در فرود آید فبانه پیش کشتن ایشان بحق خدا افضل تر است  
به پروردگار فاسکو کار بزرگ بزرگ داشته پس بادشمن خوش صد منزل کردم و ز جو و جفا او محل  
کردم آخر که در یقین او یافتن عوار شمشیر کشیدم و توکل کردم حکایت شکایت با قویتر  
در عزاء خند و مغلوشد باطل و غالی کشتن حق **وکانوا علی الاصل من الباطل**  
**فقد خرم ربک التلافة واحد و فرابو عمر و هبیرة لم یعد** و لکن اخو الحرب المجرع  
نهتم نسیوا الهدی از یقینوا لنا **غداة الفیئنا و الراجح مضنا** صهیر کا نوا راجع به بنویسند  
و عطفنا و قریش چنانچه از حکایت خدعه نعیم بن مسعود شیخی قطفاد ر حرقام مفه و خوا آمدند علی  
از قبیل قوم علبنا و یولنا و آلیت الجیش جمعهم لب یفتح الهیره او کرها اذا کانوا مجتبهین فخرود  
و مراد از واحد قریش چه در حرف فاء موحده گذشت که هفت کس از بهادران و دلیران قریش بودند  
در آمدند عمر بن عبداللوه و نوفل بن عبداللوه محرم کشته کشتند و منبه که بر عمر بن عبید از بنی حرا  
بمانند در مکه تا بمرز و هبیر بار خفاء خود بگریختند و هبیره بینه تصغیر پیر او و هبیر خرفی و غاف  
انصیل کو پدا و شوهرها بستانا بو طالب بود و قوی نازد اشرف و عداده با مدار و مضان جمله و  
مکرم نیم نام و مصابیح او منبر را بوندا پشان بر اسلام سه کرده پسر بچینه افتاد از آن سه یکی  
که بخت ابو عمر هبیره پسر او و هبیر از نکند و لیکن صاحب کار از از مؤذ با ز کردند است باز داشت  
ایشان را شمشیر هبیره هبیره که بایشان پرا تا با مدار که رسیدیم بهم و نیز هادام با بود کس انحضرم که  
که حق میان بگری شک نشن کخو خوشتر منبر پسر اندم که زندانش شهر مشعله کوشینری  
ز پیش من بگری خطا بید سلیم خرفی که مؤسوی بدایع کفر و محرف **ان التلا**

سید

سَمَكَ التَّمَلُّ بِقَدْرِ كَحَمَلٍ فِي عَرْشِهِ مَوْجِدًا نَعَبَ الَّذِي لَا مِثْلَهُ فِيهَا مَضَى فِيهِ  
بِرَأْفَتِهِ إِلَهِي مُحَمَّدًا سَمَكَ بَلْبَدٌ كَرْدَانِيْدًا زَاوَلٌ وَقَدَّ اللَّهُ وَقَدَّرَ بَعْدَهُ وَبِحَقِّقٍ قَدَرًا  
اولی گذشت و عرش تخت نوح را پیکانه شد و رافه مهر با منبر و با بد رستیکه انکر که بلند کرد  
اسمان را بقدر خود تا بلند شد در عرش خود پیریکانه نشد بر انکت انکر تا که نشست مانند او در  
زمانیکه گذشت خوانده میشود بهر با او پیغمبر محمد است از دگر اساس کیند و خرج نکند او را  
سگراد پزان و کشت بلند ناهست چهار شرع بنی خواصدو و زد هر منبر کسد با و هیچ کوند  
فَاعْلَمْ يَا نَكَ مَنِ مَحْسَبٌ قَالِي مَنِّي بِنَعِي الْمَضَلَّةُ وَالرَّحِي أَمِيلُ إِلَى الْإِسْلَامِ إِنَّكَ  
جَاهِلٌ وَتَجَبَّبَ الْعَرَبِيَّ رَدِّكَ قَاعْبُدًا وَاللَّاتُ وَالْأُجْرَاتِ فَاهْجُرِي نَعِي انْحَشِي عِلْمَكَ  
عَذَابِ يَوْمِ سَرَّهًا عَاسِبَةً حَسَانًا كَيْ تَمَارُ كُنْ وَصَلَاةُ كَرَاهِيَّةً وَعَرِيَّةً مَوْثِقَةً عَرَضًا  
گوید بنی بود که قریش و بنی کنانه از امیر سپید و در نخله بو و بنی شیباسدنه ان بودند و مجا  
گوید در خنی بو که عطفان از امیر سپیدند و چو حضرت سماء در سنه عشر هجری فتح مکه فرمود  
خالد بن ولید را با سوار سواد ریست پیغمبر رضا فرستاد و از خراب کرد و چو بازگشت پیغمبر  
فرمود چه دید گفت هیچ ندیدم فرمود که هنوز خراب نکرده باز کرد و چو بازگشتن فرستاد ولید  
مؤذنا و بعد یکی از سدا و از سدا که پنهان شو و خالد را بد و پاره کرد و هم درین سال عمر و بن  
را خبر رساند تا سواع که بت هد بل بو شکست و سعید بن ابی شهاب را خبر رساند تا اماتة که در مشکل  
بتاوس و خوزج و غنما بو شکست و اصل اللات اللات حذفوا منه الهاء و ادخلوا التاء منه و استوف  
على فصوله تعالوا و جعلوا منحصرا بما يقرب به الى الله تعالوا في دعوتهم مولا فان نظام الدين بن بابويه  
گوید لغيا نزل العرب و فان معرفة مثل و تدبر الجندل لكل بسواع لبني هذيل و بنو شاذان و بنو  
لهذان و بنو بارض حير لذي الكراع واللات بالظانف لشيفك متا بشر للخرزج والغزي لكانه  
بنواحي مکه و اساف و نائله على الصفا و المرو و الهجر بفتح الهاء الهدبا و بضمها الكلام الفصح و  
هميشه بود منبر را بد پس بدانکه نومرده و حنا کرده شده بر تالک مجوی کراهي و هلا لوار و کن

اسلام بد رستیکه تو خاها و بیتره از عز و پروردگار خود را پس بیتره از لاف و هند با  
 پس بیتره رستیکه من میهم بر تو عقوبت بر دگر که همیشه باشد پس تا چند هواست برستی  
 ای دل مکدر ز حال عجب هستی ابدل ابروی جیبی که کینه خورش از دینش غریب  
 ابدل مفاخره بقراشرف و لا ادرم انا اخو المصطفى لاشک فی  
 معه زینب سبطاها وادی حک و حکم رسو الله متحد و فاطمه زکریا قول  
 قد سبطاها و مراد از سبطین حسن و حسین و از حد عبدالمطلب اتحاد یکی شد و ترخیم  
 برای ضریقه شعریه قول مفعول مطلق اول محذوف منصرفا من برادر مصطفی ام هیچ شک نیست  
 نسب من یا او بر دوش نام و دو نسیبه او ایشان فرزندانند پدر پد من و پدر پیغمبر خدا یکست  
 فاطمه جنت من است میگویم گفتن خداوند دروغ است ای آنکه بنی ترا برادر خوانده با جان و دل  
 خویش برابر خوانده مانند خلیل رفته در آتش نیز کونام ترا که برادر خوانده حکایت در میان  
 قریش محطی نبی شد و ابوطالب زودتر بود و عباس برادرش غنی و پیغمبر علی را تعهد فرمود و عباس  
 را و عقیل با ابوطالب ناز داشتند و حجر جوان بود که چون پیغمبر در غام الفیل متولد شد و پدرش قبل  
 ولاده او وفات یافت عبدالمطلب تعهد و میگرد و چون هشت ساله شد عبدالمطلب را اجل رسید و  
 وصیته تعهد او با ابوطالب کرد و او پیغمبر را بزرگ ساخت صدقته و جمع الناس فی ظلمة من الاضلال  
 والاشراک والنکد فالله قد اراد ان یبک له الیر بالعبید والبنایه بلامد ظلمت  
 جمع ظلمه و اشراک انباز آوردن یا خدا و آمدن بایان و در بعضی نسخ بجای اما حد منصرفا پدید راستگی  
 داشتم او را و همه مردم در نار یکجا بودند از کراهی و انباز آوردن و بی خبری پس پیام خدا بر ایگانه که هیچ  
 انباز نیست مرا و زانیکو کار ببندد و پانصدی پانهای من ای برده زهرسرا بهر چهستی و زهرم زخ  
 کرد کل نازه عرق از شور و حال جانفرایستد شام پر خون شد اسنکامه چشم شفق این اثر گوید  
 مرتضی نزد اکثر اول مراد است که ما سلام در آمدند و اختلاف کرده اند که در وقت اسلام چند سال بود  
 و هشتاد و سه روز و چهار ماه و پانزده و شانزده گفته اند و بعضی در نفس السابعه الاولی گفته اند

المن

العلماء على اول من آمن بعد خديجه من الذكور رسول الله صلى الله عليه وآله هو قول ابن عباس و  
 جابر بن عبد الله انما لانضاري وزيد بن ابي عمير ومحمد بن المنكدر وديعه بن ابي الجارود وترمد بن ابي عباس  
 كندا اول من صلى على وازان روايه كند عبث رسول الله صلى الله عليه وآله يوم الاثنين وصلى على يوم الثلاثاء واما اخذ  
 حبل از عفيف كندى وايمه كند كه من بمكه رستم ودر بنا زار منى باعباس معاملة داشتم وبنام كه مرد  
 از خيمه برون آمد و احباط افتاب كرد و بنماز مشغول شد و از عقب زنى و پيرى كه نزد يك بيلو  
 بوسه رفت آمدند و افتاد با و كردند من باعباس كتم اين كيت گفتا بن محمد پسر عبدالله است براند  
 من فائز بن خديجه است و اين پسر على پسر ابوطالب است كتم چه كار ميكند گفت نماز ميكند اردو  
 دعو ميگير ميكند و تابع او نيست عزيزان او و پسر عم او و پيش او و موافق او بايست و امام على  
 احد و احد از جابر بن عبدالله انصاري روايه كند كه مرتضى بن ابيان ميخواند و پسر ميشد پسر  
 تبسم فرمود و گفت صد با على و كوئيد بهود و دعوى شري با مرتضى داشت او را در كوفه نزد شريح  
 برد و چون مجلس فرمود و پهلوي شريح بنش گفتا كرخم من سلمان بود پهلوي او بنشستى و اين ابيان  
 ميخواند شكايه از ابي عباس و رقيه بن زينب بصرى فرمود و شريح بنش گفتا و شريح بنش  
 غابش بوج و انه قد حكمت بذا قومهم الاعداء و الاكباد و هم ان يظرو و يفتكرو  
 و ان فتكروا فليس لهم خلود استوسا و سوج او و بنمرايد بد رستى كه من بحقيقه فرودم  
 قومى كه ايشان دشمنان منند و جگرها سها است ايشان اگر فرزند شوند بر من ميكنند مرا و اگر بكنند  
 مرا پس بنش مرا ايشان را جاودانه بودس دشمنى كه كشد هر طرف منغ چه بيد و زجانم و كرده  
 قطع اميد كبرم كه مراد او بر ابد اما او نبرد رنسر اماند جاويد خطاب مع پسر و محمد  
 حنظله در حركت جمل كه شمسك بر اسر اخيه اطفن طعن اينك محمد لا خير في حرب اذا  
 لم يؤقد بالشرع و الفينا المشد ايقاد اش فروغن قال الله تعا كمالا و قد انا را اللحي اطفنا  
 الله بالشرع بفتح المهم السيف المنسوب الى شارف و هي فرى من الشام صيفرا نيزه بزن مثل نيزه  
 زدن بد خونا ستود شو نيست همچو خرد و كار زارى چو افروخته نشو بشير مشر و نيزه راستا

بجارت

سواد الكبد كاتم  
عزل العداوة

ای کشته مهتاب زخت کام پدر و زیاده مهر کرده پر جام پدر در مفر که با خصم را و بز چهر  
 نازنده کنی نقتل او نام پدر حکایتی شیخ ابوطالب مکه در ذوق القلوب میگوید رضی محمد بن حنفیه  
 روز حمل نفییم میکرد و او باز پرسید و گفت هذ و ائمه القتل المظلم العباد و مرضی فرمود لام لك انگو  
 قسه ابونك فاندنا و سائها تعرض بعبد الرحمن بن ملجم مرزادی و اشعاب بن مسلم و فامرا  
 ابي حنيفة و برید فیلے غدیر من جلیک من مرادی ز محتر و اساس بن بیت با سبه بعضی  
 که یک کرد و گفته معناه هم من بعد از مننه ان وقت بیعتی انه اصل الاقطاع به فان وقت به کت مع  
 و مثل این در ثبوت حرف مؤ از شیخ رضی مکتوب شد مراد از خلیل عبدالرحمن بن ملجم مرزادی مراد ابو قبیله  
 من الیمن هو مراد بن بدیز که ان بن سبائت مراد مراد او هو ضال و در بعضی نسخ بجای چنانچه حیا میفر  
 میخواهم من ننگ او را و میخواهد او کشتن مرا بنیاد خود از ائمه دوست خود از قبیله مراد سر با اهل  
 صفایع بناید بون با مردم بنک بدنشاید بود من خبر تو خواهم و تو بدخواه منی حال بود  
 قصه چه خواهد بود حکایتی چون رضی از قتل خوارج نهر و فارع کشتن بکوه شاد و عبدالرحمن  
 ابن علی پیش از فد و شریف و جبر فرغ بکوفه بر و ملا فی نظام بنک اصبح تمی شد و او سیب صاحب حال بود  
 و عبدالرحمن عاشق او شد و خواست که او را نکاح کند و گفت از فان دن تو کم که علی بن ابیطالب با قتل  
 چه او بدتر اگشته عبدالرحمن گفت تعهد منل او می توانم کرد اما او را بشیر برزم و مرضی در رمضان  
 آمد و مسجد نش و خطبه بخواند و در بیامام حسن کرد و فرمود ابابکر که منی من شهر ناهدا کت ثلاثه عشر  
 امیر المؤمنین پسر و بیامام حسن کرد و فرمود ابابکر که منی من شهر ناهدا کت سبعة عشر من  
 اشاره بر پیش سینه خود کرد و فرمود والله لیخصیتها بدمها اذ انبعث اشعابها پس این بیت بخواند و در  
 عبدالرحمن اضطرر لیه پیدا شد و نرف یک مرضی آمد و گفت لعبد الله یا امیر المؤمنین هذ عینی و شمائی  
 بدک ما فاقطعها مرضی فرمود کفنه الت و لاذب لك عنک انی لارادک بدک المثل و لکن خیر الیوم ان  
 فاقطعها من مراد بن فرمود هل کانت لك خاضه یهوته فقالت لك یوم ان الایام با شفق عافرا ناهه  
 گفت قد کان ذلك یا امیر المؤمنین پس مرضی خاموش شد و بخانه رفت و در صبح بیست و ششم رمضان

امام حسن گفت قلب شهیدانی مقبول فی هذا الشهر و مسجد فرمود و بناز مشغول شد و عند الرحمن پیشتر  
 بر سر مبارک انحصار شد و بر آنجا آمد که عمر بن عبد الوالد در روز خندق شمشیر زد و بر قتی سینه او را  
 الرحمن بگرفتند و نزد مرتضی آوردند فرمود و اخام را دانست الامیر گفت لك گفت لا یا امیر المؤمنین  
 و نیک فاحملك علی ان فعلت ما فعلت و ایستاد اولادی من بعد و عبد الرحمن هیچ جواب نداد و فرمود  
 و کان امر الله فدرامند و او را بر زندان فرستاد و نقد خالی و میکرو با مردم خود میگفتند ان السلام  
 الی اسیر که ذالک طعاما و چو گفتند نه فرمودی و جهت و الیه طعاما و در روز بیست هفتم رمضان بجواب  
 رحمت حق پوست و لا عار للاشراف ان نظرونا بهم کلابا لا عار من فضیح و انجم محترمه و خشی غن  
 حرة الرقی و حنق علی من حسابین ملجم و تفصل بن رضه بو کعبی و یکر در فانی سابعه گذشت  
 نکته خلافت شافعیها که چون مقلدان اولاد صفار باشند قضا صرافانل جا برست یا نه ابو حنیفه  
 و مالک بر او بلند و شافعی بر تانی و حنبل اولی است که امام حسن بن ملجم را بقتل حضرت مرتضی قتل  
 فرمود و شافعیها گویند ان قضا صرافان نبود بلکه حدیثی بود که قتل حدیثی امام است و مؤیدانند هبست  
 ابن اعثم و غیران روایت کند که مرتضی ز شام بن ملجم فرمود و احبوا قاتلانا فانما قتلوه کافکنی چه کرده  
 احسانانی منافی انتقام است لیکن اجزا و حد بر و فولا تاخذن که بیارافه فی دین الله و احببت الله  
 و حجج از بن محمد کما ابلغ و اشارت بود قطار بنی صبیح اذا بها المفور بالیه و اولی  
 و من حال عذر شد المسالك و القصد حول از حال کثیر و منک راه و القصد بین الامرات  
 و القصد من غیر ای فرقیه بکنار و و غده و انکر که کشت از بافتن راهها است از اعتدال  
 ای از در شرع و در شم حکمت شد دور تا چند خوش باشی مغرور امر و چنان باش که در صبح نشو  
 حیاهاترا با در معذور و جزیکه در زلفه مسکن بظن ان که شد چیکه از جا سفتانند  
 نوشتند خلوا سبیل المؤمنین المجاهد فی الله لا یعبد غیر الله الخ و یوقظ الناس الخ  
 تخلف راه دادن و مجاهد و جهابا که هر یک و ایضا بیدار کردن منقر با بارز هدیه مؤمن کنند  
 در راه خدا بنیر شد غیرتجا و اید میکند مردم را مسجد ها سر قومیکه سعاده عزایانند انداز

در وقت نماز

از صوة فعل خود سزا یافته اند هر چه که کرده اند در اخذ از حضرت خواجر و خوا یافته اند  
 ارشاد بجمال ندو و صبر مکرر اعرض عينا على الهدى و نصبر على الاذى انما  
 الدهر ساعة يقطع الدهر كلنا اعضا حشم فروگفتن و عذاة خاشاك که در چشم افتد  
 جمع او و تبر شکیبا نمود میفرماید و دیگر چشم بر خاشاکها که در واقعند و صبر بر رنج نیست  
 مگر ساعتی میبرد و گاهی این س ادب با بصفا رسم تحمل دارند بادشمن و بادوست نزل دارند  
 چو سبهم حوادث فکند فوس فلک در کف سپر و سپر توکل دارند اینها ال منا حاجا بقاضی  
 الحاجا ایا من لیس لی منک المجر یعفو من عذایک استجیر انا العبد المذنب کل  
 وانت السيد الصمد العفو فان عذبتی فالذنب و از غفرانیت بهجت احبا  
 زنها دادن و عفو کردن از جنم از کنی و استیجاده زنها خواستن و اقر با حق اعتراف و وسعت  
 و با بیغض مستعمل نیست مگر نسبت به با عبد مثلا نکونید استبد لغرض حدس ترا و در مینظر ای انگر  
 که نیست مرا از تو زنها ردهند بعفو تو از عفو تو زنها میخواهم من بند اقرار کنند ام بهر گناهی  
 و تو خداوند پناه پناهنده ام زنده پس اگر عفو کنی مرا این گناه از منست اگر امری بین تو بان سزا و ادب  
 من ای فضل تو در نظر و افاقه که ما غرق گناهیم سر ما بقدم گرفته کنی سزا اینهمه و عفو  
 کنی غایب لطفت کم بیبا حقیقتا معتدل است و حیوان و فضل جنات و نسا  
 و اناک منک و ما تشکر و ذانک منک و ما تبصر و تحسب اناک خیر صغیر  
 و عینک تطوی العالم الاکبر مراد از ذو و احقیقه الحقایق که مضمونه است در جمیع زاده  
 نادیده و مجوزان از ان غافلند و شعر دانستن از اول و مراد از ذو تعین موهو که مانع و صوب و جو  
 حقیقی است و جرم من صغر و صغاره خورشید و انطوی در نور دیده شد و کبر و کباره بر رکشدن  
 و انشا عالم اصغر من و جمیع اشیا عالم اکبر و اول خلاصه منسبتانی و جامع جمیع حقایق و معانی  
 شعر من کل شیء لیه لطیفه مستوح فی هذه الجمیعة میفرماید و او تو در توست و استگارد  
 ازشتن تمیزی و پنداری که توئی کوچک و در تو در تو در است عالم بزرگش نحو که شوق طریقه

در وقت نماز

فاصل مگذرت یعنی که ذاری بگذرد از بحر تو قطره است و با محیط زنها که از خویش نگریدی  
 غافل فتح صوت کو بند چو اسم الله مقدم است بر اسماء و ظاهر شد همه مثل است همه مظهر اسم الله  
 یعنی حقیقت اشیا بنه معکاست بر مظاهر اسماء و ظاهر شد همه مثل است بر همه مظهر اسم الله  
 بجز او پزانه بنوی مطلق اثری زخم و خنجر نه بود از باده عشق بوی منتی بار او سطره که یکبار غریب  
 آورد که اسمای پر کار بنوی بر لوح و چون نقش اعتبار بنوی ما مستخراب چشم تجاوتیم جزای عشق  
 داخل پزار بنوی و که روز که شریک با بر پیمان بنوی در کوی شریکانه بیکانه بنوی ما عین  
 شریک جام و سابقیم و از روز کسی غافل و فرزانه بنوی و با عین با ظهور غیر اشیا است با عین  
 اشیا است کل است اشیا اجزا و سراسر آنی که درین فرایه پیدا شده است کجاست که در خریه پیدا  
 از هستی ماکه مست مجموع کل بر شرف جهان گامه پیدا شده است بنابر این تصور در شرف صحت  
 حصص من تقود را شانه خطبه من و انا نقطه بیا بسم الله و انا حین الله الی فرطم و نه و انا الفلک و انا  
 اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکوسی و انا السبع و انا الارض و انا صحو طاری شد و بیغاله بشریه <sup>الموت</sup> باز  
 کشت عذران خواست امامت که اسماء و زمین و جیا حل ان نکردند و انسان حامل است مظهر اسم الله  
 و جامع به جمیع اسماء است انسان با امانه نتوانست کشید قوه کار بنام من و جانم زدند و خلف  
 بید و علم آدم الی اسماء کلها اشاره با پنجمه باشد پس عالم که در نور خدا جلوه گرفت تو  
 که مجموع هر چیزی شریف است انسان که از و منجی مختص است از هر چه که کان برده بهر دست جمیع  
 اجزا عالم بحقیقت انسان من نیست بر کثرت و جوی او منضبط است زین اشرف صفت که در نسیه <sup>منست</sup>  
 خورشید شعله است که در استاکرت شیخ ابوطالب که در دفعه القلوب کوید افلاک بانفاک  
 بخادم را برند که تو خویچه بر لبه ایشه و او اشیر بزکار که تو سینه چه فلک دام ناز پانه است و شیخ  
 علی الدین در خطبه نوحه الخوف را باید الحمد الذی جعل الالکامل مقلد الملك و اوارسما و تعالیر <sup>نه تل بیغاله</sup>  
 و شوئها باقاسم الفلک که پس سپهر دور قمر را چه اختیار در کرد شدند بر حسب اختیار دوست  
 و که در رفع التهمی بفرعها تر و نهها اشاره است با بعد غیر شبه که کل افراد اشیا اند و بر حقیقت <sup>خامنه</sup>

بنوی



شکراست و جهل بخدا جمع کنند اجناس حق ناشناس است هر دل که ز علم و مغرور کمال غافل  
 نشود و شکر در همه حال و ز جهل یکی که مانند در عقب ضلال پوشیده کند بفرقه حق با نام الاظها  
 صفا طبع فلا و جلا و در نفاد اذ المشکلات تصدیر کشف غوامضها  
 بالنظر فان برکتی مجمل الظنون عمیلا یجلبها البصر مفتحة بغیوب  
 الامور وضعت علیها صحیح الفکر اشکل الامرای الثبوت تصدیرا مندر و کشف  
 برهنه کردن از قافیه و الغامض من کلام خلاف الواضح والنظر التامل والغرض برتق و برهان در  
 از اول و ظن کان و عمی علیها الامرای الثبوت و عمیامثله پوشیده و احیاء نکرین بجزیکه برتق  
 کند و بفتح مضمر پوشانند و الغیب غایب عنک وضع نهان از قافیه و کبریا و فاعل کاف  
 فکرة و دبیغه فتح بجاء غوامضها حقایقها و الحقیقة مسئله الثابته الی لا یغیر بتغیر الی  
 و بجلا یجلبها النظر لا یجوبها الفکر و بجای صحیح النظر حیا العبر و عبرتیند منصرفا چون  
 پیش اندر از اشکارا که بینها نهان از اتمامل و اگر بد رخشد در محل پیدا شدن کما نهان مسئله پوشیده  
 که متکرر از اینها چشم پوشیده با مرها غایبیم بران اند بشهادت دست من چون شد دل من <sup>مغایر</sup> بالک  
 پیش هرگز نکتی ز غیر حقانندیشه تا بر نیاشدم بمیداستن در بحر محیط عقل دارم پیشه مع  
 اصغر کظی المرهفات اقری به عن ثیاب التی لسان کشفة الادیجی او کما یحکم  
 البیان الذکر و قلبنا الاستنطفة الطمو اری علیها بوادی لدیلا اصحیح الی  
 العازم و طبة بضم نیر فای شمشین و طین جمع اول کعبا و راتما هم تبهم کوس المنا یا بحل <sup>الطینا</sup>  
 و مرهف بصغیر مفعول شمشینک کرده و فوی بر بندن و وجه اصلاح از قافی و سپر و شرف ششفه  
 کبرشین ایچر شرفست از کلویپر وارد و اذ اقبل للخبیب و ششفة قاتما شبیه بالفعل و بیان مینو  
 بین و الفعوض ناه نسبت و ذکر آهن فولاد و استنطاق سنج در آوردن و ادباء افزونشدن و بعد بعلی  
 الیها الحسن منظر باید با منست ای غازم چون نیر ناها شمشیر هاء تنک کرده که مبر بان از جامها  
 روشها مر است بانی چون زبان مرد فواخ حلق که مانند شرفست با چون شمشین زبان مینا آهن بود

تراست لیکه چون سخن او را اندوختند و از او فرزند شوهران در شمارت باس امروز منم چه شمع  
 سرکش مشهور و زینغ زبان من جهان کبر نور اسرار جها پیکر فاش کنم شد اثر طبع من  
 بهر خامد کور و گشت با معنی الرجال اسائل هذا و اما الحبر و لکنی من ذریب  
 الأصغرین اقبین بما فله مضی فاعین امعه بکثر مغره و نشد بدیم آنکه هر که ایند کونید  
 من بانوام و من آمله کسرا بر سپید و آذر اب تیز کردن و اصغر ان دل و زبان و عیون باقی ماندن از اول  
 منقره منم من کنیکه هر که که بینم کونید من بانوام در میان مردان که بر رسم از او اینرا که چپش بر  
 و لیکن من نیز کرده زبان و در قیاس میکنم با آنچه گذشته است و آنچه باقی مانده است من ای بافته از  
 و صفایغ زبان و زطیع تو فاش کشته اسرار انها احوال زمانه را چه برین کسان از حال گذشته  
 حال ایند بدان نینباید بر با خرجها که مستلزم مرگ است ضلاله و من الجهد قبل  
 الموت موت لأهله واجتاهد قبل القبولی و ان امره لم یحیی بالعلمتک و کبر  
 لدحی الثور نشور حیدر مردم و نشور زنده شدن منبر باید در جهل پیش از مرگ کسب  
 اهل از او تنها ایشان پیش از کوزها کورها و بدرستی که مرد که زنده نشد علم مرده اینست و نسبت  
 مراد از انار و زنده شد خلافت زنده شد روحیکه اسیر جهل و محبوس تراست از روح مرده  
 است و کوزش بدست هریر و که از جهل و ضلاله دارد و زود بکاهل کشف و راکف است  
 مذکور بعضی مرد که بکفته های بلند و در نایب ضلاله چنانچه و هائیند آینه ان خراب  
 بهیچک فی ضوء الرجل الیتمیح البصر فطن بکل رزقین فی عالمه و انی الاصب  
 بدین کوزش هر چه چها پای و اصابعه سانید منقره ای پسر من بدستیکه بعضی از مردان  
 چهار پا است در پیکر مرد شنوای بینا ز پرکت بهم مصیبتیکه در مال اوست چون رسانیده شود مصیبت  
 مینار و ندانند من هستند جماعتی صبی انسان و زر و حقه اند با خر بکبان و پیش برنگر و ابله  
 دشوارت تحصیل در و نریک در صغر سن و اول کوز که حرض نیک علی الادر ابلیس  
 کما قهره عینا کفی الکی و انما مثل الادر ابلیسها و عنقوان الصبی کالتفسیر

دینا است بر این هم تا دانستیم



فليس حزن على عجز عذو لم ان كرتل في مقام ما تحاوله فابل علة اباد لاج و  
 تهييج خاطر بخطر افكند و تعاد بالثاومعنه بفتح جيم با كسر عجز سنه كردن و عذو بفتح قول  
 كردن بها و مقام بفتح با ضم جا بقاء و محاله جنس و خواستن و ابتلاء اشكارا كردن و ادلاج ان  
 اول شب فتن و سهيم در درگاه رفتن ميقر ما بخطر افكن <sup>خود را</sup> منتهى بسى كردن كه نيت ادعى  
 سته كردن معذرا كرتل در جلا پنجه ميقو بسى اشكارا كن بها رفتن اول شب رفتن و رفتن كما  
 ايخواستن از خصم خواج و جلال زنهار بجائى منتهى فارغ بال در سعي و طلب كوش كه رفتن  
 رخساره مقصود صبحس و جمال خطابا شعبا قنبر صفتين و ارشادا و بتكبر  
 اصبر على تعب الادلاج و التهمر و بالرفاج على الحاجا و الكبر لا نصبر ولا يجرك  
 مطلبها فالتج بلف بين العجز و الصبر الرواح من وال التهمر الى الليل و بكره بامد  
 بكر بفتح كاف جمع او و اعجاز عاجز كردن و تج بفتح دو اشده حاجه و تلف هلا كشتك از رابع منفر ما  
 صبر كردن بر رنج رفتن از اول شب بچوايد بران بعد از پيشتر ناشير حاجتها و نيامد هلا كشتك  
 دل مشو و بايد كه عاجز كند ترا طلب ان چه داشت حاجت تلف مشو در مقام ستم و تنكلى س  
 اى از تو خدا و خلق عالم خوشنو كاهيكه ترا هست مهمى مقصود عنك مناش و عاجزى شيبه  
 كوفضل خدا بران ظفر باين و د لى و جد و فى الايام بجزه لى صبر عاقبه محمودة  
 الاثر و قل من جد فى امر يطالبه فاستصحب الصبر الا فاذ بالظفر ارشاد كه  
 از چيزى بماند و مطالبه از كسى چيز خواستن و استصحب صاحب كسى شد و فوز و فري با فتن ميقر  
 بدستى كه من با فته ام و در روز كار بجز به است صبر را امر انجلى شو اثر و كه باشد كسب كوش  
 در كارى كه جويد انرا پس صاحب شو صبر را مكر كه فبر و با بد بظفر س در حينن كام كرتا  
 باشد صبر ناكاه بران ظفر بجا چون بر من بجز به كرده ام كه صابر همه روز سنا بلسر  
 ناموس باير امر صبر و تحمل و ارشاد نبفونض و توكل اصبر قليلا بعد العسر يسيرا  
 و كل امر له وقت تدبير و المهمر فى خالاتنا نظر و قوف تدبير فالتهمر



میفرماید هر که صحنه ارد با دوز کار نکوشد صحنه او را و بیاید از صفاء او و از نیر که او س هر کس  
 که شوخیه ماه نوشته دهر پیوسته و در پی نرو پاشه شهر شهر کاهمی خود از عشر و طرب جری  
 کاه کشت از رنج و تعب جری کاهمی **بنا احوال دنیا که ضحفا او کرد کرد و انکه**  
**او باز هر فائل میخند با طالب الصقو الدنيا بلا کدر طلب معذوقه فائس الظفر**  
**واعلم بانک ما عمت محسن بالجیر والشیر والمیسر والعسر مقدم نیست معتبر زندگانی دادن و نماند**  
 از مؤن و میگویند سانی عسر بضم عین سبز شواری فال عیسے بزعر کل اسم علی ثلاثة الحرف اوله مضمون  
 اوسطه ساکن فخر العربین بقله و منهم من یخففه مثل عسر و حلم و حلم میفرماید ایچونیل صفاد دنیا  
 به تیر که بسته معده بر این نامند شوازی نیر ز شد و بدانکه تو مادام که زندگانی داده شده از مؤد بینک  
 و اشاد شواری س دنیا که محل اهل صوق باشد در نفس ضحفا او کد و دة باشد در دین که از  
 شراب هستی ناند بی ظلله دنیا ضرر و باشد **انے نال بها نفعاً بلا ضرر وانها خلفت للنفع**  
**والضرر في الجبر غار و في الالفام مکره و من یقر فلینجو من الفقد لانه انما یجوز**  
 شد از خامس اقدام به پیش شد در جنب **میفرماید** از کجا بای بدینا سو کردن بی کند کردن و بدست که  
 دنیا افزاید شد است بر سو کردن و کند کردن در بند دل شد تنگت در پیش شد بچنگ بزرگوار است  
 میگردید پس دستکار عشق و از نقد پس خواهد جماعتیکه بی تاب ضرر کردند خدا را نش عهده بود  
 لیکن چه توان کرد که از جنس بشر کس نیست شد خلاص از تیرند **امید او سا خرفی اسیک**  
**و در ویشار کنت عنة منهل یصفوا فرفی وظایر اطا الصد المهل للتکد**  
**عنه بالجنوب العار یات سکنشی وبالمسند المسنم سنیص منهل اشخو و**  
 ظمانه شدن و اطاله در از کرد ایند و صدگشتکی و تکد رتیره شدن و اکنا جامه پوشیدن و استند  
 خا در کردن و المسنم المظلم میفرماید شاید که اشخوری صا شو پس سنیل کند جماعتی نشکار که در آن  
 کرد ایند است نشیک ایشانرا اشخو نیر شاید که پهلوها و پهنه زرد جامه پوشند و شاید که خوار کرده  
 ستم کرده شد زود یاد بکرده شوق ناگاه ز عیب لخوازی برسد و زکلیس حسیه پیردانی برسد مرغ

من مرغ دل من چنین نماید ضایع از عالم قدس شاهنای برسد **عَسَىٰ خَابِرُ الْعَظِيمِ الْكَبِيرِ لَطِيفِ**  
**سَبْرًا خَالِصًا لِلْعَظِيمِ الْكَبِيرِ فَجَبْرٌ عَسَىٰ لِلَّهِ لَا نَشْرَحُ مِنَ اللَّهِ إِنَّمَا نَسِيرُ عَلَيْهِ مَا يَغْرُوبُ بِعَسْرِ أَرْبَابِ اللَّهِ**  
 لغزان ای دهر و سپهران شد و عرق ناپاقت شد از ثانی و خدا خبر عیسی در بیت ثانی بر اشعار باطلاع  
 حقیقابر مفاصله مطالب عباد و عدا احتیاج ایشان بنصیر و بضریح منبر قانند شاید که جبر کند  
 استخوان شکنه ببنکو کاری خود زود رحم کند را استخوان شکنه را پس بینه دانا شاید که خدا نانا امید  
 مشوار خدا بد رستیکه او اسانس بر دانه ناپاقت باشد و دشوار باشد پس ابدل مکن از جو در فلک  
 قاله بیست و نهم و نوحه بخدا آن نفسی کر کار خدا را بخدا بکداری ناکاه رسد غیب فریاد می پیا  
**تَبَدَّلْ وَ تَغَيَّرْ بِرِسْرٍ لَعْرٍ وَ رُخْوَةٍ لَعْرٍ وَ حَمِيْمَةٍ لَعْنَةٍ وَ خَوَاهِرٍ رُفِجٍ وَ سِرِّ**  
**لَعْنَتَيْهِ زِيْدًا هُرْ عَزْمًا تَصْبِرُ فَكُلُّ تَابَةٍ لَا يَدُومُ بِسِرِّ وَ اِنْ سَرَّ لَكَ اَنْ يَخْرُجَ سِرُّهُ**  
**فَكُلُّ سُرُوْرٍ لَا يَدُومُ بِرَحْمَتِهِ مَسْرُوْرٍ شَادُ كَرْدُوْرٍ وَ شَادُ شَدُوْرٍ وَ اَبْنَاهَا شَادُ شَدُوْرٍ وَ الْحَقِيْقَةُ الصَّغِيْرُ**  
 الذلیل منبر قانند اگر غلبه کند مراد زنده دل هم بر صبر چه هر بلا شیکه همیشه نیست اسانس اگر شاد  
 مرا شاد شوم بشاد کردن او چه هر شاد شد که همیشه نیست غیر شس اسانس از غم زمانه در هم نسو  
 و بیاری دهر شاد و خرم شو احوال جهای بکفن میکند و آبسه بید و روانم نشوی اظهار  
**كَبِيْرٍ زِيْدًا عَسْرًا وَ شَكَرًا وَ اِنْ سَرَّ لَكَ اَنْ يَخْرُجَ سِرُّهُ وَ اِنْ مَسَّنِيَ عُسْرٌ فَفَدِّ**  
**مَسَّنِيَ سِرًّا لِكُلِّ نَزْلٍ اِلَّا بِاَمْرِ عَيْدِكَ غَاوَةً فَانِ سَاءَ نِي كَبِيْرٍ وَ اِنْ سَرَّ لَكَ شَكَرٌ غَاوَةً خَيْرٌ مِنْ تَبَدُّلِ**  
 محذوف ای ضادتی صبر منبر قانند اگر غلبه کند مراد زنده کار بر محیفة شاد کند مراد زنده کاری اگر برسد بن  
 دشواری بر محیفة برسد بن اسانی برای هر یک از روزها از زمین خوب است پس اگر غلبه کند مراد خوی من صبر  
 و اگر شاد کند مراد خوی من شکر است سر کرد هر جفا کرد مراد صابر بافت و در لطف و وفا کرد مراد شاکر بافت  
 صد شکر که نفس من بیوفت خود را بر خوشین قادر بافت سناش نفس مضمحل ناستبقا  
**وَ اِنْ سَأَلَ لَوْ تَجَبَّرَ وَ اسْتَعْلَا غَيَّةَ النَّفْسِ كَيْفَ التَّفَرُّجِ كَيْفَ مَكْتُمًا وَ اِنْ اَعْرَضَتْ حَتَّىٰ بَصُرَ**  
**جِيَا النَّفْسِ فَاعْسُرْ فَاصْبِرْ لَهَا اِنْ لَعْنَتُهَا بَدَائِعُ حَتَّىٰ يَكُوْنَ كَهَيْسَةَ اَعْيَانِكَ اَنْ تَكْدُسَ شَدُوْرٌ**